

حوادث کربلا

<?xml encoding="UTF-8?">

كتب الله عليهم القتل فبرزو الى مضاجعهم (1)

کاروان پس از بیرون شدن از شهر مکه بترتیب، در منزلهای تنعیم (2) صفاح (3) ذات عرق (4) حاجز بطن رمه (5) زرود (6) ثعلبیه (7) زباله (8) بطن عقبه (9) شراف (10) ذوحسم (11) عذیب الهجانات (12) قصر بنی مقاتل (13) فرود آمده و در نینوی بار افکنده است.

در این مسافت دراز گاهگاه بمناسبت رسیدن اخبار از کوفه و برخوردهای بین راه، چند تن از خویشاوندان و یاران امام طرف گفتگوی آن حضرت قرار گرفته‌اند، اما بهیچوجه نامی از علی بن الحسین (علیه السلام) دیده نمی‌شود. پس از گذشتن از قصر بنی مقاتل در بین پیمودن راه، امام را خوابگونه‌ای می‌رباید، و پس از بیداری استرجاع میکند، علی بن الحسین (الاکبر) از او سبب می‌پرسد، و امام می‌گوید بخواب دیدم کسی می‌گفت: این کاروان باستقبال مرگ می‌رود. آیا این نیز قرینه‌ای دیگر نیست که امام سجاد در این سفر دوازده و یا سیزده ساله بوده است؟

باری شخصیت مورد بحث ما در کدامیک از این منزل‌ها به بیماری گرفتار شده معلوم نیست. تنها از شب دهم محرم است که خبری از او در دست داریم بدین‌سان:

شبی که بامداد آن پدرم کشته شد من بیمار بودم و عمه‌ام زینب پرستار من بود. پدرم در حالیکه این بیت‌ها را زمزمه میکرد نزد من آمد:

یا دهر اف لك من خلیل

كم لك في الإشراق والأصيل (14)

من طالب و صاحب قتیل

و الدهر لا یقنع بالبدیل (15)

و انها الأمر الى الجلیل

و كل حی سالک سبیل (16)

من مقصود او را از خواندن این بیت‌ها دریافتم، و گریه گلویم را گرفت، اما گریه خود را باز داشتم، و دانستم مصیبت فرود آمده است، لیکن عمه‌ام زینب چون بیت‌ها را شنید طاقت نیاورد و بانگ برداشت (17) اما در سندی دیگری نوشته‌اند که این بیت‌ها را امام روز دوم ورود به کربلا خواند (18)

آنچه را در آن روزهای دردناک بر خاندان پیغمبر و دوستان آنان رفته است، در کتاب زندگانی سید الشهداء که جزء همین سلسله کتاب است خواهید خواند. پسین روز دهم محرم پس از آنکه دیوانگان کوفه دیگر مقاومتی پیش روی خود ندیدند، به سر وقت زنان و کودکان رفتند و دست به غارت گشودند.

حمید بن مسلم که یکی از گزارش نویسان حادثه و از شاهدان عینی روی داده‌است چنین گوید: لشکریان به سر وقت علی بن الحسین رفتند. او بیمار افتاده بود. شمر خواست ویرا بکشد، بدو گفتم سبحان الله. شما کودکان را هم می‌کشید؟ در این هنگام عمر بن سعد رسید و گفت کسی به چادر زنها نرود، و این کودک بیمار را آسیب نرساند... هر که چیزی از مال اینان ربوده برگرداند (19) و پیداست که کسی به قسمت اخیر گفته او ترتیب اثر نداده است. نیز حمید بن مسلم گوید:

علي ابن الحسين بمن گفت: خير ببيني. بخدا سوگند که خدا با گفته تو شری را از سر من باز کرد (20) طبری نویسد عمر سعد علي بن الحسين را که بیمار بود همراه اسیران به کوفه روانه کرد (21) تاریخ نویسان و نویسندگان سیره و فراهم آورندگان اسناد دست اول، از گفتگوها و آنچه روز دهم محرم رفته، جز فقره‌های کوتاه ثبت نکرده‌اند، اما در نوشته‌های محدثان و تذکره نویسان شیعی گزارشهای بیشتری دیده میشود. قسمتی از این گزارش‌ها را در کتاب زندگانی سید الشهداء علیه السلام خواهید خواند. آنچه با این کتاب مناسبت دارد اینست که ابن قولویه در کامل الزیارة از امام علی بن الحسين آورده است: چون مصیبت‌های روز عاشورا را - از کشته شدن پدر و خویشاوندان، تا اسیری خود و کسان خود - دیدم سینه‌ام تنگ شد. عمه‌ام زینب پرسید :

- برادر زاده تو را چه میشود؟

- چرا نالان نباشم کشته‌های ما این چنین در بیابان افتاده است. عمه‌ام زینب از ام ایمن حدیثی روایت کرد که بزودی مردمی می‌آیند که از حکومت‌های خود نمی‌ترسند. آنان بر مزار پدرت علامتی بر پا خواهند کرد که با گذشت روزگار از میان نمی‌رود (22) باری اسیران را بکوفه روان کردند.

نوشته‌اند هنگام بردن اسیران از کربلا بکوفه برگردن علی بن الحسين (علیه السلام) غل و جامعه (23) نهادند (24) و چون بیمار بود، و نمیتوانست خود را بر پشت شتر نگاهدارد هر دو پای او را بر شکم شتر بستند. (25) در بیت‌های زیر از دعل خزاعی شاعر مشهور نیز از بسته بودن امام در غل و نیز بیمار بودن او سخن رفته است:

يا جد ذانجل الحسين معلل

و مغلل فی قیده و مصفد (26)

یرنوا لوالده و یرنوا حاله

و بنو امیه فی العمی لم یهتدوا (27)

خوارزمی نیز نوشته است:

علي بن الحسين را که بیماری تن او را لاغر کرده بود دست و گردن به آهن بسته بکوفه در آوردند. چون مردم کوفه را دید که گریه می‌کنند، گفت:

- اینان بخاطر ما می‌گیرند؟ پس چه کسی ما را کشته است (28) اما بلاذری در یکی از روایت‌های خود چنین نویسد:

پسر زیاد برای آوردن علی بن الحسين جایزه‌ای معین کرده بود. چون او را یافتند و نزد وی بردند از او پرسید:

- نامت چیست؟

- علی بن الحسين؟

- مگر خدا علی بن الحسين را نکشت؟

- برادری داشتم او را علی می‌گفتند. مردم او را کشتند!

- نه. خدا او را کشت! این را بکشید! در این هنگام زینب بانگ بر آورد که آنچه از خون ما ریختی برای تو بس است و اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش! پسر زیاد دست از او باز داشت (29).

خوارزمی می‌نویسد:

پسر زیاد به علی بن الحسين نگریست و گفت: - کی هستی؟

- علی بن الحسين!

- مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ علی ساکت ماند.

- چرا پاسخ نمیدهی؟

- برادری داشتم که او را علی می‌گفتند مردم او را کشتند (یا آنکه گفت شما او را کشتید). و روز رستاخیز از شما بازخواست خواهد کرد.

- نه خدا او را کشت! علی در پاسخ خواند:

اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا. وَ مَا كَانَ لِاَنْفُسٍ اِلَّا اَنْ تَمُوتَ بِاِذْنِ اللّٰهِ كَتَابًا مُّؤَجَّلًا (30) تو هم از آنان هستی. بنگرید که بالغ شده است؟ مروان بن معاذ حمیری گفت: آری.

او را بکش. علی در این وقت پرسید؟ پس این زنان را چه کسی سر پرستی میکند و زینب خود را بدو آویخت و

گفت: پسر زیاد خونی که از ما ریختی برای تو بس است. از خون ما سیر نشدی؟ و بگردن علی آویخت و گفت:

پسر زیاد تو را بخدا سوگند میدهم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش. علی بن الحسین گفت :

عمه خاموش باش تا من با او سخن بگویم سپس گفت پسر زیاد مرا از کشتن می‌ترسانی نمیدانی که کشته شدن شعار ما و شهادت کرامت ماست؟

پسر زیاد گفت: او را بگذارید همراه زنان خود باشد (31) و ابن اثیر دنباله گفتگو را چنین آورده است: علی خاموش

ماند پسر زیاد پرسید چرا خاموشی؟ وی گفت:

- خدا هر کسی را بهنگام رسیدن اجل او، می‌کشد. هیچ انسانی جز بامر خدا نمی‌میرد (32) - بخدا سوگند تو هم از

آنان هستی به بینید این پسر بالغ است یا نه گمان دارم مردی شده است.

مري بن معاذ حمیری گفت آری بالغ است. - او را بکش! علی بن الحسین گفت: - پس چه کسی سر پرست زنان

خواهد بود؟ و زینب خود را بدو آویخت و گفت اگر بخدا ایمان داری از تو می‌خواهم مرا با او بکشی. و علی گفت:

- اگر ترا با این زنان خویشی است مرد پرهیزگاری را همراه آنان کن که رفتار مسلمانی داشته باشد.

پسر زیاد لختی نگریست و چنین گفت:

پیوند خویشی چه پیوندی است! بخدا دوست دارد با او کشته شود. این کودک را بگذارید همراه زنان باشد (33).

اما زبیری که نوشته او قدیمتر از سندهای یاد شده است داستان را چنین آورده است:

علي بن الحسین گوید: پس از آنکه عمر سعد گفت کسی متعرض این بیمار نشود، مردی از آنان مرا پنهان کرد و

گرامی داشت و هر گاه که بر من در می‌آمد و یا بیرون می‌شد می‌گریست، چندانکه گفتم اگر در کسی خیری

هست، در این مرد است. تا اینکه جارچی پسر زیاد بانگ برداشت: هر کس علی بن الحسین را بیاورد، بدو سی صد

درهم می‌دهیم. همین مرد نزد من آمد و می‌گریست. پس دستهای مرا به گردنم بست و میگفت می‌ترسم. آنگاه

مرا دست بگردن بسته نزد آنان برد و سیصد درهم گرفت. و مرا نزد پسر زیاد بردند. پرسید نامت چیست؟ ... (34).

و شمس الدین محمد ذهبی در این باره روایتی دارد که خواندنی است:

علي بن الحسین گوید: چون به کوفه در آمدم مردی ما را دید و بخانه خود برد و مرا با لحاف پوشاند من بخواب

رفتم تا بانگ سواران در کوچه بیدارم کرد. پس ما را نزد یزید بردند. یزید چون ما را چنان دید گریست پس هر چه

می‌خواستیم به ما داد. و مراگفت بزودی مردم شهر تو دست بکاری خواهند زد (وقعة حره) تو با آنان همراه باش

(35)

این نوشته‌های مکرر را برای آن می‌آورم که خوانندگان بدانند گزارش گران، روی دادی را بچند گونه باز گفته‌اند. نیز

بدانند در طول زمان چگونه سندها به سود خاندان اموی دستکاری شده است. «علی بن الحسین گفت چون به

کوفه در آمدم مردی ما را دید و بخانه خود برد و با لحاف پوشید» این سیره نویس هیچ بدین نمی‌اندیشید که چگونه اسیری که پایش در زنجیر و گردنش در غل بسته است میتواند بخانه کسی برود و در آنجا زیر لحاف بخوابد. بر فرض که بگوئیم او را زنجیر نکرده بودند، مأموران همراه وی که از کربلا به کوفه آمدند چگونه بدو رخصت میدادند تا هر کجا می‌خواهد برود. از اینها گذشته چگونه ممکن است اسیران را از خانه این مرد یکسره نزد یزید برده باشند. مضحک‌تر از اینها غیب گوئی یزید است که گفت: «بزودی مردم شهر تو دست بکاری خواهند زد تو با آنان مباش» یزید از نابخردی بکار سیاست روزانه کشور خود نا آشنا بود و اگر نا آشنا نبود دست بچنان کارهای بی نتیجه نمیزد، این سیره نویس او را سیاستمداری روشن بین می‌شناسد که حادثه سال بعد را هم پیش بینی میکند.

از میان این گزارشهای گوناگون چنانکه اشارت شد، داستان پنهان شدن علی بن الحسین (علیه السلام) در خانه مردی از شهر کوفه بهر صورت که باشد، پذیرفتنی نیست. زیرا پسر سعد و سپاهیان او با خاندان امام حسین (علیه السلام) کاری کردند که حکم اسلام درباره کافر حربی مقرر داشته است! : «کسانی را که بحد بلوغ رسیده‌اند باید کشت و زنان و کودکان آنانرا اسیر باید کرد». آنان بهنگام حرکت از کربلا اسیران را دست و گردن بسته کوچ دادند و سربازان را بر آنان گماردند. مبادا کسی بگیریزد، و همچنان آنانرا به کاخ پسر زیاد بردند. در مجلس پسر زیاد - چنانکه نوشتیم ظاهراً گفتگوی کوتاهی میان او و امام علی بن الحسین (علیه السلام) رفته است، زیرا این گفتگو در چند سند - هر چند کلمات آن یکسان نیست دیده میشود - . اما بهنگام در آمدن اسیران به شهر کوفه و از مدخل شهر تا قصر پسر زیاد چه حادثه‌هایی رخ داده سندهای دست اول چون طبری، یعقوبی، و دیگران در این باره اطلاعات فراوانی بمانند. برآستی هم از آنان نباید متوقع بود، چه اولاً این رویدادها را جزئی میدانسته و در خور نوشتن نمیدیده‌اند! دیگر اینکه تاریخ‌های دست اول در دوره حکومت عباسیان و شدت سختگیری آنان به خاندان علی (علیه السلام) نوشته شده و این خود موجبی برای نانوشتن بسیاری از گفتگوهاست، مگر آنجا که موافق خواست حکومت باشد و نیز طبیعی است که با گذشت سالیان دراز بسیاری حادثه‌ها که در حافظه راویان انباشته بوده فراموش گردد.

پینوشت‌ها:

1. خدا کشته شدن را برای آنان مقدر فرمود، پس بخوابگاهها (کشتن‌گاهها) ی خود بیرون شدند .
2. موضعی است در پایان راه مدینه به مکه، در آغاز سرزمینهای حرم و در آنجا مسجدی است .
3. موضعی است میان حنین و انصاب حرم بر جانب چپ آنکه از مشاش به مکه آید و در این منزل بود که فرزندق حسین (علیه السلام) را دید چنانکه گوید:
لقت الحسین بأرض الصفا
عليه الیلامق و الدرق
4. حد بین نجد و تهامه است (معجم البلدان)
5. حاجز آن بود که مانع آب گردد. و بطن رمله منزلگاهی است مردم بصره را که به مدینه روند (معجم البلدان ذیل رمله)
6. ریگزاري است که آب در آن فرو رود، میان ثعلبیه و خزیمیه (معجم البلدان)
7. از منزل‌های راه مکه به کوفه است پس از شقوق و پیش از خزیمیه (معجم البلدان) ریگزاريست که آب در آن

- فرو رود و در آنجا برکه و قصر و حوض است (معجم البلدان) .
8. دهی است آبادان که در آن بازارهاست میان واقصه و ثعلبیه (معجم البلدان)
9. منزلی است در راه مکه بعد از واقصه (معجم البلدان. ذیل عقبه)
10. موضعی است بین واقصه و قرعاء که در آن سه چاه آب بزرگست (معجم البلدان)
11. ضبط مطابق طبری (ج 7 ص 296) است و در بعض مأخذ ذو خشب
12. آبی است بین قادسیه و مغیثه (معجم البلدان)
13. قصریست منسوب به مقاتل بن حسان (معجم البلدان) مسیری که نوشته شد مطابق ضبط طبری و ابو مخنف است.
14. ای روزگار اف بر تو چه ناستوده دوستی هستی؟! تا چند هر بامدادان و شامگاهان
15. آرزومندی و یاری بخون غلتیده داری؟ روزگار کسی را بجای دیگری نمی‌پذیرد
16. کار بدست خداست و هر زنده‌ای راه مرگ را می‌پیماید.
17. یعقوبی ج 2 ص 217. طبری ص 323 ج 7
18. رجوع شود به ناسخ التواریخ. حالات سید الشهداء ج 2 ص 169
19. کامل ج 4 ص 79
20. تاریخ طبری ج 7 ص 367
21. طبری ج 7 ص 369
22. منتهی الآمال ص 292 ج 1
23. جامعه طوق ماندی است که دست‌ها و گردن را با آن بهم می‌بندند.
24. امالی شیخ طوسی ج 1 ص 90 مقتل خوارزمی ج 2 ص 40
25. ناسخ ج 3 ص 30
26. ای جد. (از گفته زینب (علیه السلام) خطاب به رسول خدا (ص) این فرزند حسین است، بیمار و در غل و زنجیر دست بر گردن بسته
27. بگوشه چشم به پدر و بحال خود مینگرد، حالیکه فرزندان امیه در کوری گمراهی هستند. (دیوان دعبل تصحیح دکتر اشتر ص 329) .
28. مقتل خوارزمی ص
29. انساب الاشراف ج 3 ص 207
30. خدا جانها را بهنگام مرگشان می‌میراند (الزمر: 42) هیچ کس جز با اجازت خدا نمی‌میرد (آل عمران: 145)
31. مقتل ج 2 ص 42 - 43
32. الله یتوفی الأنفس حین موتها (الزمر: 42) و ما کان لنفس أن تموت إلا بإذن الله. (آل عمران: 145)
33. کامل ابن اثیر ج 4 ص 82 و نگاه کنید به لهوف ص 68
34. نسب قریش ص 58 تذکرة الخواص ص 258
35. سیر اعلام النبلاء ج 3 ص 217
- منبع : زندگانی علی بن الحسین (علیه السلام)، سید جعفر شهیدی